

در بادیه شوق چنان گرم براندم
 مژگان تو ز در حسم به نظاره اول
 حسم که خابیر شفاعت گری می ماه
 در حسرت بوسیدن آن پسته توشین
 گرم حسرت چشم تو که یک قنگک هاش
 این روز فروزی و شب آتشی اینجاست
 پیچیده و گیسوز و سولیش به سراپا
 دیدم بخت گشت پیدت سردندان
 یک موج تبسم نزد آبی شهیدان
 فی برگ گلچیدم و نی بوی شنیدم
 ای دل ز لبش بوسه جویشگر اینک
 این یوسف کعبان کجا جلوه فروشد
 بیاری و بی برگی و نومیدی و حرمان
 فرهاد ستوه آمد و پرویز ظفر یاب
 گفتم که مگر آب بقا بود میانش
 بر کند دل ریشه آهم حسم دوران
 دخل کج دانش که چرا حق همه دادست
 خط نیست که گرد لب جاتا نه بر آمد
 چون لاله که خون گشته و داغست دل و
 اندازه این زمزمه حاسد چه شناسد

کز ناله دل در دوزخ حسم اثر افتاد
 اول قدمم پایم نیشتر افتاد
 دریای تو ای سنگدل سبب افتاد
 بیار جگر خون شد و خون در جگر افتاد
 با حال عزیزان پریشان نظر افتاد
 عکس تو در آینه شمس و قمر افتاد
 صیاد به صید آمد و در دم در افتاد
 خوش کشتی نظاره در آب گهر افتاد
 یارب چه قدر با خود آن قلعه گرفتاد
 در گلشن عمرم ز کجا باشه افتاد
 بستگر چه کرهها که بکارش گرفتاد
 کز پرده زینجا سرشکم برد افتاد
 در جمله هنر قرصه بنام هنر افتاد
 کار من و تو نیست محبت و وسر افتاد
 جسته حریفان و بدست گرفتاد
 این نخل بسپا مردی آب تیر افتاد
 تو منقش بر روی و ما را ضرر افتاد
 گوئی صفت موی بسراغش گرفتاد
 خون در دل بدخواه ازین شعر تر افتاد
 کز روز ازل بی هنر و بی بصیر افتاد

چون شیوه فراتانی ما دوست بدانت

عرض این دو سه بیت بر زبان دگر افتاد

بیا که محبس تو باروزگار ما آن کرد
 دل از قفا تو بیوزی که شرح نتوان کرد
 دلم ز مهر سوی دوست نامه کرد آنگاه
 تو نازک و نه آشنای باز نهار
 کشید زلف به زنجیر و چشم کشتن خواست
 به زندگانی جاوید با دارزانی
 ز شهر قدس دلی داشت رفیق و شفیق
 نشاید آتش سوزان به پنبه پوشیدن
 بدور گیسوی مشکینش ناتوان چو نست
 چو چشم مهر فگندم بسینه از سر لطف
 گرفتسم آنکه ندارد غم گسست مارا
 بروی دوی تو کس نیست جز اصراف
 جلیب دید که سودای خاطرم خامست
 شدی ز آتش دوری سرشکم از دیده
 نه از سپهر برخشم نه از جهان نام
 بسازد سوز ز پروانه کم نسیباید بود
 بگاہ عید بر اندی سمند در میدان
 هزار جان ز عدم بازگشت چرخ زبان
 رسید وی مهوایست آباختک آنرا
 بران ستانه سرم خورد و پایه پار نشد

که آن تبرق بخرمن نه دی بهستان کرد
 تن از غم تو بروزی که وصف نتوان کرد
 ز خون خویش بر آن نامه دیدم عنوان کرد
 در آب کشتی چشمی که اشک طوفان کرد
 زهی کرشمه که دشوار هر دو آسان کرد
 کیسه جان و جوانی فدای جانان کرد
 ندانمش که بسبب درو بتاک یکسان کرد
 دلم چه کرد که در سینه عشق پنهان کرد
 صبا که گشت چمنها ققان و خیزان کرد
 مژده بسم زد و بنیاد تیر باران کرد
 یکی بنامه زمانه نینز باد نتوان کرد
 که در بر چو حسن ز آن دل پسندان کرد
 بیوته عشق و تاب فراق درمان کرد
 نیم دوست شدم دو دوزلف گریان کرد
 که آنگاه نسیم هر چه کرد هجران کرد
 که بال و پر زد و بالای شعله جولان کرد
 پری ز جاشد و خود را فرشته قربان کرد
 چو پسته شکرین را بناز خندان کرد
 که آب روشن ز در برگ برگه بران کرد
 چگویمت که چه باخت نابامان کرد

<p>چه جای نیشکر و شکر است فرقانے که نامی کلک تو مهند را خورستان کرد</p>	
<p>و گر که طسره عبرتشان پریشان کرد نسیم مو تیو بر دین صد مسلمان زد بتر کتازی چشم از اجل خراج گرفت جمال یوسف مصری و حسن طلعت تو نه تیر از پله ترتیب خانه کار آید نگاه گرم تو بر چشم قنہ خواب بست فرشته راز فلک بوی تو فرود آورد قضا حدوبت جانها و شیریه دلها در خوشاب بز دلاف آب ندانش بست باد قدوزه خاک ازان حاشا بسوخته زلف سینہ آن نسیم کجاست بجمله بروا نم بسبزی آمد</p>	<p>که خلق شهر عزیمت سوی بیابان کرد جمال رو تو صد گبر را مسلمان کرد بدنوازی لب زیت لب او چندان کرد که مشاهده سر پر ز یک گریبان کرد حجب که خانه مردم قد تو ویران کرد دان تنگ تو بر خلق خانه زندان کرد پهر را از ستم خوی تو پشیمان کرد بهم سرشت و ته آن دهن ز نندان کرد بهین چه دعوی بیوده آب دندان کرد غم تو فارت اقلیم دل نه چندان کرد که بر خلیل خدا شعله را گلستان کرد های بخت هایون بدام نتوان کرد</p>
<p>بسیال مرغ سحر که چنان نال دزار که به روی تو قانی تو افغان کرد</p>	
<p>این ایر سپو خاطر باوانی شود گلزار خرم است هوا خوش ولی چه سود باکستان چشم خود ایر و ترش مکن نوحی که موج اشک در سوی کوی تو شاعر کینه موی میانش چه سان بسد</p>	<p>خورشید چون جمال پیدانی شود بی روی یار باد گوارانی شود کین حیلہ پیچ دارغ صفت انی شود زان گوته سیل جانب دیرانی شود بلبل هم آشیانه عفتانی شود</p>

<p>هر دست بی وجوید بهیستانی شود کار ذاق جز بسع میسانی شود با صد هنر طیب میسانی شود هر قطره آب لولوی لالامنی شود عاشق بسرو لاله مشکیبانی شود الابرات وصل که حجرانی شود آری شود و سلی بقاضانی شود نقش هزار بلبل گویانی شود فارغ از آنکه می شود یانی شود دیوانه هیچ کس به تمنانی شود محتاج بخیمه دامن صحرانی شود ممنون مسر دیده اعمیانی شود دنیا بکام طالب دنیا نمی شود</p>	<p>هر رخ ره کنج سعادت ستمی برده در گوش مار سید زرقار آسیا یمن نفس کجا و دلیل و محبس کجا بسیار آدمی که تبا شدند آدمی دلهای دوستان نکشاید زیوستان هر دم رسد برات غم تازه با گویند عاشقان که میسر شود وصال اگر لطف هست پیکر مطبوع گویش بسیار کارها بخداوند و شاد باش زان چشمها به رد دل ناتوان رسید افتاد از تعهد اغیار فارغ برگشته نجات را به تکلف چه احتیاج آید پای خویش اگر شست پازنی</p>
--	---

فرقانی آه گرم تو بگذاخت سنگ را

ای وای رخنه گنبد میستانی شود

روایت از مجموعه

<p>شور نشور و غم سزاه خونی همان هنوز وان ترک نیزه دار کمر بر میان هنوز لرزد بر آن دوزلفت ز بیم خزان هنوز چشمان مست را سرتالوج چان هنوز</p>	<p>عالم خراب و تیغ جفا خون چکان هنوز چون طره سر بر دل صاحب دلان شکست اگر چند اینست چو جنت گل رخت دل در کند زلف شکن بر شکن اسیر</p>
---	---

دی زایم شنید بچشود و گفت رفت
 دالم که دل بر بند نام چسان بر بند
 حرفی دوازده جای تو گفتم دولت گرفت
 درد که ریخت بال و پر ببلان همه
 فریاد عاشقان زرواق چسب گشت
 برگشت کار و حال دگر گوته شد مرا
 در کار روزگار گره بر گره فتاد
 این هفت پرده چشم هفت آب پاک کن
 ما از دور و زه جسم بجان ارمیم و خضر
 گفتمی رقیب را بکشم یا ترا هیست
 یا آنکه خون شدت دل و چشم و جان ز تو
 آمرزش مرا چه دعا می کنی مکن
 لافند ز تو به زامه معدود و درامش
 آواره گشت امن و صبوری و عافیت
 جز زیاد تو گشت و نگر و دزدان ما
 ای آتش درون فتد ری خانه سوز تر

باین نزار بیت لب فریاد خوان هنوز
 پیدا است رنگ بوی نکویان نهان هنوز
 تا گفته ماند غصه هفت آسمان هنوز
 شلخ گل آبار و چمان و جوان هنوز
 هندوی چشم یا رخواب گران هنوز
 ناز جهان فریب کسی همچان هنوز
 صد تیغ و شمشیر بجد تو همدستان هنوز
 و نگه نگر نگار بس در جهان هنوز
 دل تنگ نسی ز زندگی جاودان هنوز
 آیا چه شد تا که نه این نه آن هنوز
 فرمان تو برم بدل و چشم و جان هنوز
 جان بر لب دعا ی تبان بر زبان هنوز
 مسکین ز رفته است بکوی معان هنوز
 خیل بلای عشق عنان بر عیان هنوز
 نام رقیب با تو زبان در دهان هنوز
 یعنی نه سوخت رخت غم خان مان هنوز

سرفانی از نواسه تو خون میچکد مگر
 برجاست دور طوطی هندوستان هنوز

ردیف

رخسار زیبا کی طرف زلف چلیپا یک طرف
 دین مسلمان یک طرف این ترسا کی طرف

بی پرده شد رخسار تو بنم چنان دیدار تو
 هر حالت تا فته زان پر توی دریافت
 الحق نه سپیدانه بن در عشق هر یک ز سخن
 از باد شرم رویتو در بوستان افکنده سر
 عاشق چه دید از سوزبان معشوق بند همچنان
 گردان سر بالا تو بود سوزن بر پای تو
 نادید شمع صومعه آن روی و مو کرده را
 از غمزه خور ز تو در چشم ناپر هیز تو
 خیل خیالت تاخته عیش از جهان پرداخت
 دست نگار نیش برین بسته نطق گوهرین
 از رشک آن شیرین طرب در حسرت آن نوش لب
 اومی جهان بارگی حسیل بر و نظارگی
 گرد بلا این گشته وز چین زلف او یخته
 شیرین از من شوخ حی حذر او سلمای عرب
 خوش می رسد آن تازه گل یارب با آفتش
 بر میگده کردی گزرساقی ز خود شد بے خبر
 بیچاره دل جان چن بردان زلف چشم انصافه
 از انسو پیرای مرغ جان کاید سرت اندر زمان
 زان پسته شکر شکن نتوان تمع یافتن
 زمین دیده دل سخت با هم غرق شد هم سوخته
 با سوز آه آتشین و ههای سردم طرفه بین

انوار پیدا یکطرف ذوق تماشا یکطرف
 شهر و بیابان یکطرف کهسار و صحرا یکطرف
 بیچاره نادان یکطرف کز زخمه دانا یکطرف
 نسرین و سنبل یکطرف گلهای حنا یکطرف
 یوسف بزاری یکطرف گریان زلیخا یکطرف
 سرو صنوبر یکطرف شمشاد بطولی یکطرف
 تسبیح و مصحف یکطرف دلق و مصلی یکطرف
 گرفته آتش یکطرف افتاده غوغا یکطرف
 آشوب سرا یکطرف تاراج کالا یکطرف
 مرجان بت یکطرف پروین بوزا یکطرف
 در خار خرمای یکطرف بر شعله حسوا یکطرف
 خورشید تابان یکطرف سرگشته حرا یکطرف
 جانهای مسکین یکطرف لهای شیدا یکطرف
 این جمله تنها یکطرف آن ماه تنها یکطرف
 خلقیش دینی یکطرف گیوش دریا یکطرف
 سرگشته ساغر یکطرف درگشته مینا یکطرف
 دزدان هندو یکطرف ترکان یغما یکطرف
 ابرو کمانش یکطرف مژگان گزارا یکطرف
 خال سیرد یکطرف خط شکر با یکطرف
 تنور آتش یکطرف طوفان دریا یکطرف
 صفرای گریه یکطرف آیسب سرا یکطرف

<p>امکان ندارد زینتین با این دو محنت چون کنم تارم کیش ای جنگجویین پس چه سود از زندگی پیما به بخت مرار کرد ساقی از دوسه نتوان بگام دل ز تو بر خوردن ای دل منوریت زان بر حجب دارم بسی چون خوش قناده شایست باخنده دندان نماید آن پری تابوت ما از چشم من که موج خون که پیل اشکاید برون بیار چشم فتنه گراز چاره شد بیچاره تر</p>	<p>اندوه جانان کی طرف هجر احب با کی طرف جانان بیا مان کی طرف دل تاشکیبا کی طرف زهراب حیران کی طرف شهادتت کی طرف بیم رقیبان کی طرف تشویش من در کی طرف دیبای روی کی طرف آن سنگ غار کی طرف نقش شهیدان کی طرف خندان تریا کی طرف یاقوت احمر کی طرف لولوی لالای کی طرف عاجز قلاطون کی طرف حیران میسای کی طرف</p>
--	---

ای عنذیب بوستان آهسته کام در فغان
 مرغ شکر خایک طرف فرقانی با کی طرف

ردیف میم

<p>چه حالی دور از واز دوری آن دلستان دارم بیای صورت دیبا که جان در جان تو کردم چه شاید سرزنش کردن که دینداری دل با هم مرا با پارسای شهر صحبت در سینه گیرد گله از روز تا شب بودن با م در گویم من افتاده چنین بر خاک پست آن بندازی ز حساب جام کلبه تاریک روشن کن نه دشوارم کنم آسان نه کاری در دل جانان</p>	<p>نه زنده شدم نه مرد شدم نه بیجانم نه جان دارم مرد کرد در تو شخصی چه تار پر نیان دارم بروی تو بموی تو نیا این دارم نه آن دارم نطلاق خدمت رندان عالم بر میان دارم گهی شب تا سحر با ماه و پروین کستان دارم خبار رشک بر خاطر ز گرد کاروان دارم که در حجب تو شهاده دیده پروین نشان دارم حجب سوز درون دارم حجب بو نهان دارم</p>
--	--

<p>ز خاک لاله زان بر تم لیکت زخی پس گران دارم روان از تن شد بر جای و نه تنگی روان دارم روم شبیدیز میر کز کلا با هزاران دارم چه غم دارد ترا چون بحر گر بر لب فغان دارم بشاخ موج بوی گل هوای آشیان دارم بجای دوست کشت دشمنی با آسمان دارم و گر بر خون همی بندی میان جان پیمان دارم تو آتش بر زبان داری من آتش بجان دارم همانا مغز بادام سیه در استخوان دارم سرت گرم سرت گرم فلک تیر جو کمان دارم خیالش اجگر بندم حد شیش بر زبان دارم بر افتادم روان جاز او هم منت بجان دارم ندارم با جان کاری ترا دارم جان دارم خیر دارم نظر دارم یقین دارم گمان دارم بدوش عمر مستعمل است از اجاودان دارم از اینجا آرزو ای جرم مرگ ناگهان دارم زاده دل علم دارم ز اشک خون نشان دارم</p>	<p>با این افتاد گیهانیز با من سرگشتش دلم گم گشت و زخی یاد کارش ماند در سینه بسروقت سرو پای شهیدان کس نمی افتد بیان موج در گرداب آغوش رقیبانی ز کوه رنگ گلبن رختی ای بوستان مارا در آیم تا خدا سنگنده و با کشتی آویزم پیچم سراگر بر سینه من ناوک اندازی که سوزان تر ز ما ای شمع بزم یار انصافی شراب تیره روزی داد ز اول چشم مغمورش ز با تش حسرت پیکان بگذر زین پس ردل رضایش را بجان جویم و حالش ابدل گویم خوش آن ساعت کرایار آید مرا روی تار آید ز بهمان و فلان بگستم آنکه با تو پیوستم تو بردی دل تو بردی دل تو بردی دل نگر و دمسر در جا بسامش از شوخی تازش بناید خلق را بے مهرش با من بستیین گردد کیاست کشور عشقم بروای عقل بی دانش</p>
---	--

کنون وقت است فرقانی سر جانیش تر گاش

تنه در سپهر من مانند نفس تا توان دارم

چو شمع طی ره گرمی بی پای سر کردم	از سر گذشتم و در بزم او گذر کردم
----------------------------------	----------------------------------

<p>بیاد روی کسی داشتم ز خود رفتن متاع بے هنری قیمتی تمام گرفت ادای زروسیم از میان سخن ست زدست بخیری های خوشتن فریاد جمال روی تو چند آنکه بیشتر دیدم چو آن نگین که ز کندن بر آوردن آس ز گنگوی جهان زیر خاک آسودم گر بچشم ز خدنگ نگاه دسودن داشت بهین اشارت چشم جابے ریارا بخاک پای تو که خلق دیده بر بستیم درین سرای پر آشوب عهد شب و شباب رسید پیری و مائل شدم بحسن عمل چرا سبیل سر شکم ز یاد آورده</p>	<p>رفتسم از وطن در وطن سفر کردم در بیخ کوششش بے صرفه دهنر کردم درستی سخن از نقشش وی زر کردم که رفتی رفته تر انیس بخیر کردم هوای دولت دیدار بیشتر کردم ترا بجان کنی خویش جلوه گر کردم بخواب رفتسم و افسانه مختصر کردم چه ابلهسم که ز تیر قضا حذر کردم که سر بلند از انم که ترک سر کردم از ان زمان که بر خار تو نطس کردم چنان گذشت که یک شام رهبر کردم سپیده دم ز خجالت چراغ بر کردم چه بد بجای تو ای چشم پر گهر کردم</p>
---	---

چو کس نبود ز من شناس فرقی
ادای نغمه دل برده دگر کردم

<p>چند بر نفی ابد نمت اثبات نهم طرفی از خانقہ شیخ بستیم مکر نگذاریم زبان را در گفتار زدن تا سبک سنگی کردار خجالت نبرد بستریم از دل پر خون غم دین و دنیا یا سبک کھی نیست چو غائب از ما</p>	<p>روی با سیر ازل با همه طامات نهم رخت همت بدر پر خرابات نهم براد دل خود رسم مناجات نهم گنهی چند نفس را پله طاعات نهم کعبه بت کده شدت چهرلات نهم گام بر بر زه چرا در ره میقات نهم</p>
--	--

<p>دلخ صد پاره و سه بر کشت سانی بر در نه سری باد و نه سر بلکه خود آن روز مباد مدتی بود سر ما و در کعبه کنون رحمت دوست نباید که کند راه غلط</p>	<p>به از انست که بنیاد کرامات نیم کز سری سر سامان سر و سودا ت نیم ویده بر پای بتان بهر مکافات نیم روی تار یک چو در قبا حاجات نیم</p>
<p>بهره ماز بدو یک جهان مشرقانی دلک نیست فزون تا به یکی ذات نیم</p>	
<p>شکون دل بیان وفا آنم و اینم گشتند وز دندانش دوا در ببادم بخشای برین بیدل و بکشای پیکار گفتی که به تیرت بزم یا فکنم سر مستانه چسب گوشه دامان تو گیرد یا ریح تو ان گفت که آن تاوک غمزه آرخ که دید از انی بخت بر یکدم که روی پر پوشان و طی موی بر افشان دارم دل به عنسزده و جان تنم کش یا بند از ان لعل لبغیان در دندان هر ساله دهد لاله ز بسیاری کتال بی طلعت و خواه ز دل غم نه تگساز یک قطره سائل بود دریا چه بر آید گر قمر سگال و اگر لطف پسندی</p>	<p>از یاد بر مرگ و جزا آنم و اینم نی دست تو تنه خا آنم و اینم رؤ بند و گریبان قبا آنم و اینم گرم سرت از بهر خدا آنم و اینم خاک ره و خون شهدا آنم و اینم بر دوخت لب دست دعا آنم و اینم شام اجل و صبح بقا آنم و اینم بر باد بره روم و خطا آنم و اینم باد ابره دوست فدا آنم و اینم لام الم و شن شفا آنم و اینم کوی صنم دماه منی آنم و اینم طرف چمن و باد صبا آنم و اینم بجو تو تشویش فنا آنم و اینم حکم تو روانست روا آنم و اینم</p>
<p>فوتانی مارم ز نای تو تشا سده</p>	

فرمای که کشین دبیانم و اینم

ردیف ن

یا صنوبر یا ستان یا سرو یا طوبی است این
 یا سواد ملک جان یا عنبر است این
 یا فنون یا معجزه یا جادوی گبر است این
 یا قمر یا مشتری یا شمس مرا فر است این
 سلک تان یا پرن یا لولوی لالا است این
 چشم قمان یا پری یا آهوی شیدا است این
 یا مسیحای زمان یا شیرخا جانها است این
 یا جمال ماه کنگان یا دبصی است این
 یا قمر در ثور یا خورشید یا جوزا است این
 یا مگردام ملائک یا خطر تر است این
 یا سویدای پری یا روزگار است این
 یا نگارستان چین یا دبیر رعنا است این

قامت است این یا بلایا شمع بزم است این
 زلف تو شام است یا هندست یا مشک ختن
 غمزه ناوک و سنگن یا فتنه هرا بخشن
 عارض است این یا سمن یا سمن یا آئینه
 دانه رمان تر یا عقد یا قوت سپید
 جام می یا ترک چین یا سامری یا فتنه گر
 یا شکر یا شیر یا آب بقا یا لعل لب
 ساعدت است این یا سحر یا سیم یا بلور تاب
 یا رب این ما رست گرد مور یا زرین کمر
 گیسوی بچان تست این یا کند اعتبارین
 نقطه کلک قصایا خال مشکین شام است
 یا صنم یا حور یا فردوس یا لیلای حے

عندلیب صبح خوان یا قمری سلس زبان
 خسرو مایا همان فرقانی رسوا است این

کارم چو زلف و بار چو مو میکنی مکن
 خود پرده میدری ورنه میکنی مکن
 با این جمال و روی نکو میکنی مکن
 با آفتاب روی بر میکنی مکن

مشکین پرندہ پرده روی میکنی مکن
 چشمت زیاده سرخوش و برهم نمی مژه
 برگر بے کند نه سزد بازداشتن
 بفرزایدش جمال و طراوت رود ز تو

<p>چشمت شرابخانه و تن بوستان جان باشد که بوی خود شنوی و ز خود روی یاد آرازانکه کرده تو بر تو بشمرند بر چشم سرمه سالی تو از زم ز چشم بد ریزی سرشک دانه و بارندم خوری نخچیر ز خمدار تو اینک سپرد جان نگرفت هیچ دردش ای دل فغان تو دل را بقول ز کس گویا کنی دو نیم</p>	<p>نشرین بجیب و می به بسوی کنی مکن بگذر ز زین شسینه چه بوی کنی مکن بیداد و جور عادت و خو می کنی مکن چندین نگاه سوی بسوی کنی مکن ای دیده این چکشت درو می کنی مکن سرد کمند غالب بر بوی کنی مکن آفاق پر ز باسے و ز هو می کنی مکن فرمان ترک عسر برده جو می کنی مکن</p>
--	---

فرقانی سازد دست نه از خویش شرم دار
 بادشمنان شکایت ازو می کنی مکن

ردیف داو

<p>زان قد و زلف سیه خاطر بیزار کو لے تو نیاز دم بوی به تو ناز دم چشم تو از یک نظر در بهت ای عشو که ده که ندارد ترا هیچ غم کار ما طره طره تو پرده رخسار تو خال تو داده صلا زلف تو بند بلا دشمن ایمان کجا رهن خلقان کجا از چشم گردون توی ریخته جام شمی</p>	<p>کشتم زین گمته سلسله و دار کو محرم راز دم غمزه خو نخوا ر کو تن به تن افکند فرشته رفتار کو پیشه پیشین کجا مردمی یار کو ناید اگر کار تو طاقت دیدار کو دانه و دامت کجا مرغ گرفتار کو سنبل بیچان کجا ز کس بیار کو بهر خسار رهتی باده بسیار کو</p>
---	--

<p>ہست خریدار ماویدہ پندار کو ہست تکایت بسی طاقت گفتار کو سبجہ نہسد دام من حلقہ زنا کو یادہ بجان پروری یار کجا یار کو این ہمہ بادل غمش است کہ دل ار کو حادثہ شکست پل بردل من یار کو</p>	<p>نیم شبان یار ما آن بت فرخار ما یار تو ہر تا کہے کار تو باہر خے تو بہ بد نام من زشتی من جرم من مطربے را شگری ساقی و مجلس پر ی باغ و جداول غمش است باغ غدا غمش دل کشاید گل جان نغزاید زل</p>
<p>ای گل روحایم گز تو مہسی خواہم گوئی کہ تو سر قایم خواہ ترا ز خار کو</p>	
<h2 style="text-align: center;">ردیف ہمزہ</h2>	
<p>سر و سالار انبیا شدہ زان لقب بمصطفی شدہ کہ تو مسجود ما سوسے شدہ راستی قبلہ و دعا شدہ مہربان و رہنما شدہ نہ بدستان و کیمیا شدہ عین ہر کشتہ را حیا شدہ تسلم ز اخر عطا شدہ تا کلید در حنا شدہ کامت خویش لہتہ شدہ کاندر ان نیک پیشوا شدہ</p>	<p>نازش افسر و لوا شدہ برگزیدت خدای بے ہمتا دیگر چیز تو کو خدای پرست ہست محراب کعبہ ابروی تو دیگران رہنمون رہ جوہان بسر انگشت قدر بدر شکاف گشتہ عین حیات عین حیات شاید ارسنگ بر شکم بندی در دروازہ رحمت بستند ہر چه جانستہ دل فدای تو باد چشم اروا پس درین منزل</p>

<p>کہ سر پرده بر زمین زده زمین گریان تا به آن کران راندی تا چہ سل شب بطور بود کلیم دیدہ دور بین فماد بشک می رحمت بقدر جرم خوشست</p>	<p>گاہ بر قبر بسما شدہ زا بہت داتا بہ انتہا شدہ تو بیک شب ہزار جا شدہ بسکہ نزدیک با خدا شدہ حسرتا دید بہر ما شدہ</p>
---	--

نہمین روزگار سمرقانی
 شد جہان تار و تار تا شدہ

<p>شام و شبگیر جا بجا شدہ من نہ دیدم کہ جان ستا ند دل کہ ز چشم تو آفت انگیزد خوردہ خون و باد رنجستہ زلف گرد سر تو می گردد رنگ بویت چہ در خور افادہ است من بہ نزدیک مردم ز تو دور دل عنسد یرگان ہی جوئی تا تو انتر چشم تو شدہ ایم جان نوشیم رفتہ در دم ہچنانست آفرینش تو در رخت چشم و زلف حیرا شد دشمنہ راندی و خندہ کردی ساز تو وفا کے کنے عفاک اللہ</p>	<p>عطر گلہ سہ صبا شدہ جز تو جانان کہ دلربا شدہ کہ ز لب آیت شفا شدہ تو بہ کردے و پار سا شدہ کعبہ رویا چہ خوش لقا شدہ مسر و غازہ و حنا شدہ تا ز آغوش من جدا شدہ بدوا نگشت نامہ تا شدہ جانف نرا تر ز شعر ما شدہ عہہ گفتم بے وفا شدہ یا چنین از برائے ما شدہ فستہ ارمن و خطا شدہ ریختی خون و نو نہا شدہ نیک قلا بے پردہ خا شدہ</p>
---	---

ما و ظاہر

<p>در نشستی دم بلا شده این همه توسن از یکا شده این چنین نازنین چرا شده چونکه باز آمدی حیا شده بخدا بخت نه خدا شده بسته تنگی قیاس شده شکر آنرا که پارسا شده گرتوان زلف لکنا شده</p>	<p>حشر بر خاست چون نودی قدمی او می ز آدمی نه پر میسزد از تو امید وصل نتوان داشت که رفتن ندانسته آرزوم این تویی لا اله الا الله بر تن نازک تو سر زلف از گدایان ره نشین می پرس چه گره بر گره ز سینه دل را</p>
<p>ای قلم صیدتت فرقانی زخم سپلوسه نوا شده</p>	
<p>ردیفی</p>	
<p>گردد و گزشتی از هر همه نو آذهری بویا تری شد آبرو ای کزان با تری دیدی گرت بازید و فر کردی سلیمان چاکری جمشید دادت سائگین از جمستان انگشتی رستی نه گراز جان دل جستی چرا درد لبری با سنبل گیسوی تو شیران بام عنبری مانی از صورت ساختن آرزو کار بتگری سیب ز نندان جنبا صد بارزان بهتری</p>	<p>ای سپهر خاوری زیر سپهر چنبری گل را که باد از طیب او آرد نسیم مشکبو پیش سلیمان سر بسر بودی پری بسته مکر چشم تو ترک نازنین لعل تو با مهر و نگین به طوبی ز زلفارت نخل سوز خرامت پا بگل با ز گس جادو تو آهوسه چین هندی تو گر بیند آن لب و آن دهن تو به کند بی هیچ نطن از به تری شد جانفزا به گره لا خدا شما</p>
<p>— روشن تر ۱۲</p>	

<p>گر سر بری سرور توئی و در جانم ہی دلبر توئی مژگانست آن سرو جوان بید مہر خود در زمان کہ زلف جسم در خم کنی کہ طره را بر ہم کنی از نار بسته پار سا از ره فنادہ رہت سما بر غم نچسب افکنی چون از ترہ ناوک زنی در حبلہ روی زنی کس را نہ بہنم خرے دندان ہم چون سین تو برید لان یا سین تو دیدم نکویان جا بجا در لشکر و در شہرا</p>	<p>با بچلم چون داور توئی مارا چہ حد داور ہی آن زہرہ شیر زبان این پردہ کبک دوری جز فتنہ کاری کم کنی بس کن ازین بازی گری در دور چشم پار ما تو گشت رسم کافر ہی طاؤس جانہا بشکنی شاہین دلہا بشکری شیدای روست آدمی دیوانہ روست ہی وان پستہ نوشین تو سر حشپہ جان پوری در شکری در پادشا تو بر ہم سر شکری</p>
<p>ای تسری باغ وفا فرقا نیت خواہد ہما شاید کہ شامی سایہ را بر یام بومان گسری</p>	
<p>ای حلقہ زلف پریتا تم چہ سے پرسی نشستی بار قببان دوش تنگی نیستین کارت نہ تہا رختہ در جانست و دل در دین ایمان ہم دہی تشریف مکتوبم کہ سپہ راہن دیدستی بہیرم زن بہ تعینم کش نہادم سحر جایتا شرابم خون دل خوردم غم و اندوہ و خاک آمد بہین چون دہنش در پاک شان گیسوی دیوانہ کہا ہم زاتش دل تا چہ ایڈراہ بر رویم نہ روی و موی بتنا سم نہ رنگ و بوی او دالم کمال عشق بازی عاقبت بر زد بعشوقے بقایت بادای غموز کہ زحمت بر دم و مردم</p>	<p>سر بر ہم با و سودا رفت سا مال چہ سے پرسی چو میدانی کہ میدالم منیدا تم چہ سے پرسی ز جسم کاری آن تیر مژگانم چہ سے پرسی بیا چاک جگر بست گردا مال چہ سے پرسی تو شاہی من گدای بندہ فرمانم چہ سے پرسی بخوان اسمان سفلہ عالم چہ سے پرسی ز طول و عرض و امان بیا مال چہ سے پرسی چو تابستان من دیدی زمستانم چہ سے پرسی من از در و نختہ پای دست حیرالم چہ سے پرسی چو چشمش خستہ و چون طرہ پچالم چہ سے پرسی ز در و من چہ میخواہی ز در مال چہ سے پرسی</p>

<p>زلیخ کو کشتن داندوہ حرام چمے پرسی پشیمانم پشیمانم پشیمانم چمے پرسی نمیدانے چه میگویم نمیدانم چمے پرسی چو این بید و لثان منم سلیمانم چمے پرسی سرت گرم سرم برگیر نادانم چمے پرسی رسید آسب از ان سبب زخدا نم چمے پرسی هلاک محنت شب های هجرانم چمے پرسی در افعال خوش الحانم غزلخوانم چمے پرسی</p>	<p>چو گردره کی برپای خیمم کم برود انعم نه رفت آری ستم بر آرزو دیوانه اش گشتم برو بنشین پس کار خودو بگذر ز من وعظ اگر خون جز مسلان را میریزی ز من بگذر میرزد خون من خاک کے تیرزد جان من بادی نه نازش کشتنی خشم نه مرگان کشتنی خشم گرفتم خوابین فریاد و یاریا چه میرنجی بیادت اول گل خندان چو فرقانی چون بلبل</p>
<p>سینم بی سیم تنی سیم دہانی آدم نسیبے جو روشی سحر بیانی مستانہ می غمزہ زنی آفت جانی تازک بدنی عشوہ دہی ملک ستانی بلبل نفسے سازد ہے مور میانی شیرین پسری لالہ رخسار چانی لیلا کشتے دام کشتی داندہ فسانی بیدادگری پردہ دری تاد رہ شانی در راہ وفاست پئی سخت کماتی فرخاشخوے خیرہ سری شعلہ عنانی بر چیس خصالے ملکہ جان جانی نوحا سٹہ بذلہ طرازے ہمہ دانی</p>	<p>دیدم برہے راہ زنی ماہ نسانے یوسف لقبی زہرہ کشتی خوردہ شناسی سر خوش صنمی کینہ دری تاز فروشی تاوک فگنی صفت شکنی فتنہ سپاہی آہوروشی کبک تگی شیر شکاری زرین کمر سچ کلہ نگ قبائی عذرانستے خال نہی زلف کشتانی شمشاد قدی شاد خوری عالیہ بونی در ملک جفا نگ دلی دست درازی چارنے خلق کشتے زرق نامے خورشید جہالے ملکہ تیز گزارے آراسٹہ باادے آمدہ گوئی</p>
<p>یعنی کہ سلطان ابن فلان ابن فلانی</p>	<p>فرقانی ازینا غرضم کیست بگویم</p>

مقطعات

تاریخی و غیبیہ مع

متفرقات

فہرست

ترتیب بحفاظت سنین واقعات

صفحہ	نمبر شمارہ	واقعہ متعلقہ	قطعہ یا چیز دیگر	تعداد آیات	تعداد سطور	تعداد صفحات	تصنیف سال	تفصیلاً
۱۲۹	۱	تعمیر مکان در شہر میرٹھ	قطعہ تاریخ	۲	۲	۰	۱۲۷۹ھ	بر در مکان کندہ است
"	۲	وفات سید علی احمد سپرا ولین علی اعظم سید ہمدی علی صاحب	قطعہ تاریخ ایضاً ایضاً	۶	۲	۱	۱۲۸۱ھ	
۱۳۰	۳	تصنیف و طبع کتابت حسین	قطعہ تاریخ ایضاً	۱۱	۲	۱	۱۲۸۲ھ ۱۲۸۳ھ	مطبوعہ آخر کتاب مذکور
۱۳۱	۴	نامہ موسومہ جناب مفتی میر علی صاحب مخفور	قطعہ نامہ قطعہ لفاظہ	۱۰	۱		۱۲۸۲ھ در لکھنؤ	مع شتر عنوان از مصنف
۱۳۲	۵	وفات سیدانو شاہ صاحب	قطعہ تاریخ	۵۵	۱		۱۲۸۲ھ	ایضاً با تصدیق و وفات جناب کعبہ مولوی سید محمد صاحب طبع شدہ بود
۱۳۵	۶	موسومہ مولوی فضل شاہ صاحب ہلوی	قطعہ	۶			۱۲۸۵ھ	طبع اول
"	۷	موسومہ جناب مولوی سید شریف حسین خالصاحب	قطعہ	۹			۱۲۸۶ھ	
۱۳۶	۸	موسومہ جناب میرزا دیر صاحب ہوم	قطعہ	۲۶			۱۲۸۶ھ	
۱۳۷	۹	وفات الدبیر گوار حضرت مصنف	قرات رباعی بیت قطعہ تاریخ ایضاً	۰	۲	۰	۱۲۸۶ھ	
۱۴۱		تعمیر مقبرہ ایشان	شتر تاریخی بیت تاریخی قطعہ تاریخ	۰	۱۳	۰		بر تعمیر کنندہ شدہ است مع چند مادہ سے تاریخی از عزیزان
۱۴۱ ۱۴۲	۱۰	کتبہ ولع مزار مادر مصنف	آیات قرآنی	۰	۰	۳	۱۲۸۷ھ	بر مرتد کندہ است

صفحہ	نمبر شمارہ	واقفہ متعلقہ	قطرہ اجیزی دیگر	تعداد ابیات	تعداد ابیات اجیزی	تعداد ابیات اجیزی	سال تصنیف	کیفیت
۱۶۲	۱۹	کتبہ امام بارگاہ منصف علی صاحب	قطرہ تاریخ	۲	۱	۰	۱۲۹۲ھ	برد امام بارگاہ کتبه است
۱۶۳		مرحوم واقعہ شہر مرٹھ	ادوہ ای تاریخ	۰	۲	۰		
۱۶۳	۲۰	کتبہ قبر ذبی سید احمد حسین مرحوم	قطرہ تاریخ	۵	۱	۰	۱۲۹۲ھ	دراورئی بر قبر کتبه است
۱۶۳	۲۱	وفات حاجی محمد منصف علی خان	فقرات تاریخی	۰	۳	۰	۱۲۹۵ھ	مطبوعہ پنجابی اخبار لاہور
۱۶۵		صاحب مرحوم رئیس شہر مرٹھ	آیات قرآنی	۰	۰	۲		۵ اکتوبر ۱۸۸۵ء مع ۳
			قطرہ تاریخ	۱۵	۰	۱		قطعات تاریخ از فرزند
			ایضاً	۲	۱	۰		حضرت فرستانی
			ایضاً	۴	۲	۰		
			ایضاً	۲	۱	۰		
۱۶۴	۲۲	وفات والدہ مرزا محمد صاحب شیرازی	قطرہ تاریخ	۵	۱	۰	۱۲۹۹ھ	
۱۶۴	۲۳	وفات قسیمی حیل الدین صاحب	ادوہ ہمایرخ	۰	۱	۰	ایضاً	مطبوعہ پنجابی اخبار لاہور
۱۶۶			قطرہ تاریخ	۳	۱	۰	۱۸۸۲ء	
		کل قطعات اشعار تاریخیات						
		قاری عربی						
		۲۲		۲۲		۲۲		

فہرست متفرقات

کلیفیت	مطبوعہ	تعداد اشیا یا بند	مصرع اولی	پہلا	دوم
در مرثیہ برادر زادہ خود سید احمد ابن سید محمد علی صاحب مع نثر عنوان و مادہ تاریخی	۱۲۸۶ء مصطفیٰ علی صاحب	۱۱ بند ۱۱ شعر	دل بر جان منہ کہ دل زار ہو قفاست	۱	۱۶۸
عنوان نثر لیاات اردو	مطبوعہ پنجابی اخبار لاہور ۱۸۶۸ء ۲-۱ اپریل	۳ بیت	دگر بارہ دل غم کن تازہ شد	۲	۱۷۴
نوری ظرافت امیر خاں افغانستان	ایضاً برقی ۱۸۸۰ء	۱۵-بند	شیخ نامسلان ست	۳	۱۷۵
		۲	مردہ لطیف خندہ زہد بر صفتی کہ زہد بستیم	۴	۱۷۷
		۲	دگر ای اہل معنی ظلم معنی بپوش آمد	ایضاً	۷
		۱	این بیاض دیدہ حیران ماست	۵	"
		۱	اسے ابر پیار تاجہ داری	ایضاً	"

کل ابیات ۱۳۵

۱- کتبه - ماده و قطعه تاریخ تعمیر مکان خود و وقت شهر میرکله

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دیوان خانم منیع الشان

۴۹ - ۱۲ هجری

چون کفایت علی آن قدوه سادات نام	بدوگاری و توفیق خدای دو جهان
ساخت این منزل به بیت الشرف نور چو خلد	گفت فرقانی ما منزل فرخ ارکان

۲- قطعات و قات سیدی احمد ابن سیدم معظم سید مهد علی صاحب قبله

هوالباقی

وا حسرتا که شعله بود و وقت مجسم	در کار قلب و جان و جگر گشت ایدریغ
مشکین گلک بشاخ دعا بردمیده بود	بادی وزید تا خوش و در گشت ایدریغ
مادر ز غصه پیرهن صبر چاک زد	شام سیه صباح پدر گشت ایدریغ
این باد قهر چیت که ناگه نه سال شوق	بی تلخ و برگ و بی گل و در گشت ایدریغ
یعنی علی احمد ازین تیره خاکدان	سوی بهشت راه سپر گشت ایدریغ
تا چشم بر کشاید و بر هم نهد کسی	مهد علی جواز سپر گشت ایدریغ

تاریخ و سال چیت بگویم بحسب حال	همان مقبل آمد و برگشت ایدریغ
--------------------------------	------------------------------

<p>منم شمش دور سپهر فرقتانی سینین واقعه هائل نبیره عم</p>	<p>که بر سرم صدا زین سوگ و در دو چشم بر رفت بنشت خامه افنوس - نور چشم بر رفت</p>
<p>ایضا</p>	
<p>علی احمد آن ولد طیب گزشت دریفا که شد پست نخل امید بدی چار سر در تماشاگری قضا کرد و شد خبر سال فوت نشان گرچه وادم ز تاریخ و سال ولی طبع ناقد بدین چند مر</p>	<p>چو باد گذار اوقات سحر بمفشانده برگ دنیا درده ولی از مه چارده خوبتر نصیب پر دو دو داغ پسر درین قطعه و قطعا سگے دگر نبوده است خرسند چون سبزه هنر</p>
<p>قوتی ایله لر حقه مالک باز سزے نوشتن سخن مختصر فلنخیم و انخر دعوانا انی الحمد لله رب العالمین</p>	
<p>۳- قطعات تاریخ کتاب سیف حسینی مصنفه مولوی باقر علی مرحوم</p>	
<p>میوه باغ نبی لاله باغ علی شیر صف کر بلا قسرم ابتلا رفت در دو سالیان در غم او هر زمان جوتی ازین ابهان مشتی ازین نگران رفته بر آن کین بجا بر شهدا س بلا مولوی باقر علی طود خنی و جلی حالم فرزانه دل فاضل نخوت گسل</p>	<p>چشم و چراغ زکی سید گلگون کفن کشته تیغ جفا خسته روح مجن دیدة ایمانیاں بجه صفت موجه زن جمعی ازین اکهان عکس کتاب مثن شرع نذار و رو اگر مصائب تن ناصر حزب ولی پسر و خیر شکن هم زریا منفصل هم بصفا مقتدرن</p>